

امتحانیت دوازدهم

برگ آخر

فارسی ۳

حتماً قبل از امتحان برگ آخرت رو رو کن!

تاریخ ادبیات

از تاریخ ادبیات سه تیپ سؤال طرح می‌شود: ۱.اثر نویسنده ۲. انواع ادبی (که مهم‌ترین آن‌ها حماسه و عناصر حماسه در پایهٔ دوازدهم هستند.) ۳. اشعار و عبارت‌هایی که در قلمروهای کتاب با ذکر نام شاعر یا نویسنده آمده‌اند. با توجه به طرح سؤال از این بخش، در امتحانات سال‌های اخیر در این مجموعه ضمن بیان مفهوم، به ذکر آن‌ها پرداخته‌ایم.

۱ هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی برکشد

وان که دید، از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای «سعدی»

به هیچ‌کس اجازه دیدن معشوق داده نمی‌شود و اگر کسی معشوق را ببیند نمی‌تواند راز عشق را برملا کند.

۲ گر بدین حال محتسب تو را اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند.

اجرای حکم شرعی شراب‌خواری «خواجه نظام‌الملک توسی»

۳ از بهر تو صد بار ملامت بکشم / گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم وفاداری عاشق نسبت به معشوق «مولوی»

۴ زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

بی‌خبری زاهدان از حال عاشقان

۵ نخستین بار گفتش کز کجایی؟ / بگفت از دار ملک آشنایی بگفت آن‌جا به صنعت در چه کوشند؟ / بگفت انده خزند و جان فروشند بگفتا جان‌فروشی در ادب نیست / بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست بگفت از دل شدی عاشق بدین‌سان؟ / بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ / بگفت آن‌گه که باشم خفته در خاک بگفت او آن من شد زو مکن یاد / بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد بیان ویژگی‌های عاشق حقیقی «نظامی»

۶ ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم. پایان انتظار «قیصر امین‌پور»

۷ با محتسبم عیب مگوئید که او نیز / پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است گناهکار و فاسد بودن حاکمان «حافظ»

۸ دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم عدم اعتماد به حاکمان به دلیل فساد اخلاقی «حافظ»

۹ گفت مسّت: «ای محتسب بگذار و رو / از برهنه کی توان بردن گرو؟» رشوه‌گیری حاکمان و فقر مردم «مولوی»

۱۰ هفت اگر سلسله‌جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود اگر تلاش کنی به درجات بالا می‌رسی. «وحشی بافقی»

۱۱ هفتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من نوسفرم دعای خیر معشوق برای عاشق کارساز است. «حافظ»

۱۲ در بیت‌الاحزان درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید. شرح فراق حضرت یعقوب و همدردی با او «قصص الانبیا»

۱۳ نشاط غربت از دل کی برد حبّ وطن بیرون / به تخت مصرم اما جای در بیت‌الحن دارم «صائب تبریزی»

دوری معشوق از دید عاشق، باعث فراموشی معشوق نمی‌شود.

۱۴ فرّخی ز جان و دل می‌کند در این محفل / دل نثار استقلال، جان فدای آزادی فداکاری برای آزادی، ایثار در راه وطن، وطن‌پرستی «فرّخی یزدی»

۱۵ سریر ملک، عطا داد کردگار تو را / به‌جای خویش دهد هرچه کردگار دهد «ظهیرالدین فاریابی»

خداوند هر چیزی را به هرکسی که بخواهد در زمان مناسب به او می‌بخشد.

۱۶ دردناک است که در دام شغال افتد شیر / یا که محتاج فرومایه شود، مرد کریم

مغلوب شدن انسان‌های بزرگ به دست ضعیف‌تر از خود دردناک است.

۱۷ دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟ / برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ «عارف قزوینی»

بیان راز و پرهیز از سکوت

۱۸ چه نیکو گفت با جمشید دستور / که با نادان نه شیون باد و نه سور دوری از نادان «فخرالدین اسعدگرگانی»

۱۹ گر ایدونک دستور باشد کنون / بگوئید سخن پیش تو رهنمون اجازهٔ سخن با ممدوح (محبوب) است. «فردوسی»

۲۰ مکر او معکوس و او سرریز شد / روزگارش برد و روزش دیر شد روزگار او را شکست داد. (برتری تقدیر)

۲۱ بی‌گاه شد بی‌گاه شد، خورشید اندر چاه شد / خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد «مولوی»

از بین رفتن فرصت و نعمت و فقدان وصال معشوق **۲۲** مستمع، صاحب‌سخن را بر سر کار آورد / غنچهٔ خاموش، بلبل را به گفتار آورد معشوق عاشق را سر ذوق می‌آورد. «صائب تبریزی»

۲۳ عشق چون آید، برد هوش دل فرزانه را / دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را عشق، عقل و هوش انسان را از بین می‌برد. (تقابل عقل و عشق) «زینب‌النسا»

۲۴ شانه می‌آید به کار زلف در آشفته‌گی / آشنایان را در ایام پریشانی بی‌رس دلجویی از دوستان و کمک به آن‌ها در شرایط سخت «سلیم طهرانی» **۲۵** عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را / سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه را درد عشق برای هر انسانی با هر جایگاهی یکسان است. «غنی کشمیری»

۲۶ در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز / هرکسی برحسب فکر گمانی دارد هر کسی از اندیشه خودش با معشوق همراه می‌شود. (نسبت شناخت معشوق به ظرفیت وجودی عاشق) «حافظ»

۲۷ زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر / بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست بی‌توجهی به تعلّقات دنیایی در راه رسیدن به معشوق «حافظ»

۲۸ بیم آن است کز غم عشقت / سر برآرد دلم به شیدایی بیان شدت عشق عاشق به معشوق «فخرالدین عراقی»

۲۹ درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیریم «فروغی بسطامی»

پذیرش عشق با وجود درد و رنج‌های آن

۳۰ ببین آخر که آن پروانهٔ خوش / چگونه می‌زند خود را به آتش فداکاری و از خود گذشتگی عاشق در راه رسیدن به معشوق «عطار»

۳۱ چو از شمع‌ی رسد پروانه را نور / درآید پرزنان پروانه از دور اشتیاق عاشق برای رسیدن به معشوق «عطار»

۳۲ صبر برداغ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم‌توشدن آسان نیست هرکسی نمی‌تواند لایق معشوق باشد. «هوشنگ ابتهاج»

۳۳ من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو پاکبازی عاشق برای معشوق «محمدعلی بهمنی»

۳۴ بی‌عشق زیستن راجز نیستی، چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است غیر ممکن بودن زندگی بدون عشق برای عاشق «حسین منزوی»

۳۵ می‌تواند حلقه بر در زد حریم حسن را / در رگ جان، هرکه را چون زلف، پیچ و تاب هست همه می‌توانند به عالم عشق وارد شوند.

۳۶ کاووس کیانی که کی‌اش نام نهادند / کی بود؟ کجا بود؟ کی‌اش نام نهادند؟ ناپایداری قدرت «میرزا حبیب خراسانی»

۳۷ نهاده به طاق اندرون تخت زر / نشانده به هر پایه‌ای در گهر بیان ویژگی‌های ظاهری تخت پادشاهی «فردوسی»

۳۸ طاق‌پذیر است عشق، جفت نخواهد حریف / برنمط عشق، اگر پای نهد طاق‌نه یکتایی عشق و این‌که کسی را به حریم خود راه نمی‌دهد. «خاقانی»

۳۹ چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است / چون روی پری‌رویان با رنگ و نگار است «منوچهری»

ذکر زیبایی‌های معشوق

۴۰ ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگردد تبه نام و گفتار پاک ماندگاری نام نیک علی‌رغم گذر زمان «فردوسی»

۴۱ ای منتظر، مرغ غمگین در آشیانه! / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه... / می‌کارمت در چشم‌ها گل نقش امّید / می‌بارمت بر دیده‌ها باران خورشید.

امیدوار کردن، دلگرمی و نوید دادن «سیاوش کسرائی» **۴۲** در کف‌ها کاسهٔ زیبایی، / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌برد با پای دگر. «سهراب سپهری»

اشاره به مدینهٔ فاضله و آرزوی زندگی در سرزمین عشق (تقابل عقل و عشق و برتری عشق)

۴۳ من نمازم را وقتی می‌خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سر گلدستهٔ سرو / من نمازم را پی تکبیرهٔ الاحرام علف می‌خوانم / پی قدقامت موج همهٔ موجودات تسبیح‌گوی خداوند هستند. «سهراب سپهری»

۴۴ کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت / با زخم نشان سرفرازی نگرفت زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت / حیثیت مرگ را به بازی نگرفت!

«سید حسن حسینی»

وطن‌پرستی و فداکاری در راه وطن، نهراسیدن از مرگ، پاکبازی

۴۵ برای وصف میدان‌های پرمین / برای وصف خال و زلف چین‌چین نه در شیراز و نه در شهر گنجه / «نظامی» می‌شوم در «قصر شیرین» ایثار و فداکاری در راه وطن، وطن‌پرستی و دفاع از وطن «علی سهامی» **۴۶** هرسال چو نو بهار خزم بیدار شود ز خواب نوشین تاباز کند به روی عالم دیباچهٔ خاطرت شیرین از لاله دهد به سبزه زیور ای دوست، مرا به‌خاطر آور «محمد تقی بهار»

دل‌خوش بودن به خاطرات خوب سپری‌شده با دوستان و مرور آن‌ها

۴۷ غلام عشق شو، کاندیشه این است / همه صاحب‌دلان را پیشه این است توصیه به عشق و دلدادگی «نظامی»

۴۸ آتش ابراهیم را نبود زیان / هرکه نمرودی است، گو می‌ترس از آن «مولوی»

انسان‌های نیکو از ظلم انسان‌های بدذات آسیب نخواهند دید و در آزمایش‌ها سربلند هستند.

۴۹ ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد / کو دل آزاده‌ای کز تیغ او مجروح نیست «سنایی»

همهٔ آزادگان از روزگار آسیب دیده‌اند. (هیچ‌کس از آسیب روزگار در امان نیست) **۵۰** گریز از کفش در دهان نهنگ / که مردن به از زندگانی به ننگ

«سعدی» دوری از بدنامی و تلاش برای خوش‌نامی (خطر پذیری برای حفظ آبرو)

۵۱ باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه‌ها و عبارت‌ها / و هرکدام می‌خواهند معنای صلح را مرادف اوّل باشند. «طاهره صفّارزاده» بیان و توصیف زوایای مختلف صلح

۵۲ با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی / باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد جانبازی در راه عشق (خطرپذیری در راه رسیدن به معشوق) «بیدل دهلوی»

۵۳ یوسف، به این ره‌اشدن از چاه دل مبد / این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند «فاضل نظری»

از چاله درآمدن و به چاه افتادن، بدبختی بزرگ‌تر بعد از بدبختی کوچک‌تر، گذرا و موقتی بودن دلخوشی‌ها

۵۴ سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم؟ / هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبایی بیان زیبایی‌های معشوق «فرّخی سیستانی»

۵۵ در این مقام، طرب بی‌تعب نخواهد دید / که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید

بیان دشواری‌های عشق (وصال با سختی همراه است)

۵۶ اولاً تجرید شو از هرچه هست / وانگهی از خود بشو یکبار دست «اسیری لاهیجانی»

اول از همه از دنیا جدا شو و به خدا توجه کن؛ سپس از خود بگذر.

۵۷ ز یرنگ هوا و از فریب آز خاقانی / دلت خلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش «خاقانی»

ذات ارزشمندت را آلوده نکن. (دوری از تعلّقات دنیایی)

۵۸ چشم بگشا به گلستان و ببین / جلوهٔ آب صاف در گل و خار توحید، از کثرت به وحدت رسیدن «هاتف اصفهانی»

۵۹ دل چه بندی در این سرای مجاز؟ / همت پست کی رسد به فراز؟ عدم تعلق به دنیا و مادیات برای رسیدن به کمال «سنایی»

۶۰ وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا / هر که فانی شد ز خود مردانه‌ای است کسی به وصال معشوق می‌رسد که از خود فانی شود. (جان‌فشانی و پاکبازی در راه رسیدن به معشوق) «عطار»

۶۱ ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی / وی آینهٔ جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست / در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی حقیقت را در وجود خودت جستجو کن. «نجم رازی»

۶۲ گلهٔ ما را گله از گرگ نیست / کاین همه بیداد شبان می‌کند مشکل ما از خود ماست. (از ماست که بر ماست) «سعدی»

۶۳ سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد «سعدی»

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی (اول اندیشه وانگهی گفتار)

۶۴ ز یزدان دان، نه از ارکان، که کوتاه‌دیدگی باشد / که خطی کز خرد خیزد، تو آن را از بنان بینی «سنایی»

سر منشأ همه چیز خداست نه بندگان.

۶۵ یک قضه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرّر است «حافظ»

قضه عشق هیچ‌گاه تکراری نمی‌شود در عین حال که یک قضه بیشتر نیست.

۶۶ ستایش (ملکا ذکر تو گویم): سنایی غزنوی

۶۷ گلستان: سعدی

۶۸ کلیله و دمنه: ترجمهٔ نصرالله منشی

۶۹ مست و هوشیار: پروین اعتصامی

۷۰ در مکتب حقایق: حافظ

۷۱ آزادی: ابوالقاسم عارف قزوینی

۷۲ دفتر زمانه: فرّخی یزدی

۷۳ خاکریز (روایت سنگرسازان ۲): عیسی سلمانی لطف‌آبادی

۷۴ دماوندیه: محمد تقی بهار (ملک‌الشعراى بهار)

۷۵ قصهٔ شیرین فرهاد: احمد عربلو

۷۶ شیرین و فرهاد (فرهاد و شیرین): وحشی بافقی

۷۷ خسرو و شیرین: نظامی

۷۸ مثنوی معنوی: مولوی (مولانا)

۷۹ فیه ما فیه: مولوی

۸۰ فی‌حقیقة‌العشق: شهاب‌الدین سهروردی

۸۱ تمهیدات: عین‌القضات همدانی

۸۲ مثل درخت در شب باران: محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

۸۳ از پارِیز تا پاریس: محمدابراهیم باستانی پاریزی

۸۴ تذکرة‌الاولیا: عطار نیشابوری

۸۵ کویر: علی شریعتی

۸۶ بخارای من ایل من: محمدبهمن بیگی

۸۷ بوی جوی مولیان: رودکی

۸۸ درى به خانهٔ خورشید: سلمان هراتی

۸۹ تیرانا: محمدرضا رحمانی (مهرداد اوستا)

۹۰ سانتاماریا: سیدمهدی شجاعی

۹۱ شکوه چشمان تو: مرتضی امیری اسفندقه

۹۲ شاهنامه: فردوسی

قندیلر

۹۱۳ در حیات کوچک پاییز در زندان: اخوان ثالث

۹۴ ای میهن: ابوالقاسم لاهوتی

۹۵ منطق‌الطیر: عطار

۹۶ سندبادنامه: ظهیری سمرقندی

۹۷ کباب غاز: محمدعلی جمال‌زاده

۹۸ ارمیا: رضا امیرخانی

۹۹ هوا را از من بگیر خندهات را نه: پابلو نرودا

۱۰۰ مسافر: یوهان کریستف فریدریش شیلر

۱۰۱ غزلواره: شکسپیر

۱۰۲ قصه‌های دوشنبه: آلفونس دوده، ترجمهٔ عبدالحسین زرین‌کوب

۱۰۳ لطف تو: وحشی بافقی

اشعار حفظی کتاب

۱ ای میهن

تنیده یاد تو در تار و پودم،
میهن ای میهن!

بود لبریز از عشقت وجودم؛
میهن ای میهن!

تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی

فدای نام تو بود و نبودم؛
میهن ای میهن!

به‌هرمجلس به‌هرزندان به‌هرشادی به‌هرماتم

به‌هرحالت که بودم با‌تو بودم؛
میهن ای میهن!

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار

به سوی تو بود روی سجودم؛
میهن ای میهن!

به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی‌روید

من این زیبازمین را آزمودم؛
میهن ای میهن!

۲ شکوه چشمان تو

آه این سرِ بریدهٔ ماه است در پگاه؟

یا نه! سرِ بریدهٔ خورشید شامگاه؟

خورشید، بی‌حفاظ نشسته به روی خاک؟

یا ماه بی‌ملاحظه افتاده بین راه؟

ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود

خورشید رفته است سر شب سراغِ ماه

خُسن شهادت از همه خُسنی فراتر است

ای محسن شهید من، ای خُسن بی‌گناه

ترسم تو را ببیند و شرمندگی کِشد

یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند

در دادگاه عشق، رگ گردنت گواه

دارد اسارت تو به زینب اشارتی

از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

از دوردست می‌رسد آیا کدام پیک؟

ای مسلم شرف، به کجا می‌کنی نگاه؟

لبریز زندگی است نفس‌های آخرت

آورده مرگ، گرم به آغوش تو پناه

یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است

ای روضهٔ مجسم گودالِ قتلگاه

۳ صبح ستاره باران

ای مهربان‌تر از برگ در بوسه‌های باران

بیداری ستاره، در چشم جویباران

آیینۀ نگاهت، پیوندِ صبح و ساحل

لبخندِ گاه‌گاهت، صبحِ ستاره باران

بازآ که در هوایت خاموشی جنونم

فریادها برانگیخت از سنگِ کوهساران

ای جویبارِ جاری! زین سایه برگِ مگرِیز

کاین گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران

گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم:

«بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران»

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند

دیوارِ زندگی را زین‌گونه یادگاران

وین نغمهٔ محبت، بعد از من و تو ماند

تا در زمانه باقی‌ست آوازِ باد و باران

۴ در مکتب حقایق

ای بی‌خبر، بکوش که صاحب‌خبر شوی

تا راه‌رو نباشی، کی راهبر شوی؟

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابِی و زر شوی

خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد

آن‌که رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوقتد

بالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چون بی‌پا و سر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گر در سرت هوای وصال است، حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی

اشعار و عبارات عربی کتاب

۱ اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور: ای خاندان داود شکرگزار باشید که تعداد کمی از بندگان من شکرگزارند.

۲ شفیع مطاع نبی کریم
قسیم نسیم جسیم وسیم
شفاعت‌کنندهٔ فرمانروا پیامبر بخشنده، صاحب جمال خوشبو خوش‌اندام دارای نشان پیامبری

۳ بلغ‌الغلی بکماله، کشف الدُّجی بجماله
حَسَنَتِ جمیعُ خصاله، صلّوا علیه و آله
پیامبر به درجات بالا رسید بخاطر کمال و بزرگی‌اش و تاریکی‌ها را از بین برد به خاطر زیبایی‌اش. همهٔ خصلت‌های پیامبر زیباست؛ پس درود بر او و خاندانش بفرست.

۴ یا ملائکتی قد استحبیْتُ من عبدی و لیس له غیری
فقد غفرت له: دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده‌هی شرم دارم.
۵ ما عبدناک حق عبادتک: خدا را آنچنان که شایسته بود عبادت نکردیم.
۶ ما عرفناک حق معرفتک: خدا را آنچنان که شایسته بود نشناختیم.
۷ کل شیء يرجع الی اصله: هر چیزی سرانجام به اصل و ریشهٔ خود باز می‌گردد.
۸ اذا احب الله عبداً عشقه و عشق علیه فیقول عبدی انت عاشقی و محبی
و انا عاشق لک و محبٌ لک ان اردت او لم ترد: گفت او بندهٔ خود را عاشق خود کند آن‌گاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبيب تو هستیم؛ چه بخواهی چه نخواهی.

۹ فی الأرض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون: و در روی زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی است و در وجود شما [نبی] نشانه‌هایی است؛ پس چرا نمی‌بینید؟

۱۰ و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی: ای رسول نه تو تیر افکندی بلکه خدا تیر را افکند.

۱۱ الدخیل، الموت للصدام، الله أكبر: وارد شو، مرگ بر صدام، خدا بزرگ است.

هفت وادی عرفان و اشعار مربوط به آن

۱ وادی طلب

چون فرو آیی به وادی طلب
مال این‌جا بایدت انداختن
دل چه بندی در این سرای مجاز؟
هفت پست کی رسد به فراز؟

۲ وادی عشق

بعد از این وادی عشق آید پدید
عاشق آن باشد که چون آتش بود
غرق آتش شد کسی کانجا رسید
گرم‌رو سوزنده و سرکش بود

۳ وادی معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر
چون بتابد آفتاب معرفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش
بازیابد در حقیقت صدر خویش

۴ وادی استغنا

بعد از این وادی استغفا بُود
هشت جَنّت نیز این‌جا مرده‌ای است
نه درو دعویّ و نه معنا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است

۵ وادی توحید

بعد از این وادی توحید آیدت
روی‌ها چون زین بیابان درکنند
چشم بگشا به گلستان و بین
جلوهٔ آب صاف در گل و خار

۶ وادی حیرت

بعد از این وادی حیرت آیدت
مرد حیران چون رسد این جایگاه
کار دائم درد و حسرت آیدت
در تحیر مانده و گم کرده راه

۷ وادی فقر و فنا

بعد از این وادی فقر است و فنا
صد هزاران سایهٔ جاوید، تو
هر که فانی شد ز خود مردانه‌ای است
کی بُود این‌جا سخن گفتن روا

وابسته‌های وابسته با نمودار پیکانی

۱ ممیز

دو جلد کتاب

صفت ممیز هسته

دو تا گل

صفت ممیز هسته

۲ مضاف‌الیه مضاف‌الیه

کتاب تاریخ ایران

هسته مضاف‌الیه مضاف‌الیه

۳ صفت صفت

لیاس سفید شیری

هسته صفت صفت

۴ قید صفت

هوای نسبتاً پاک

هسته قید صفت

۵ صفت مضاف‌الیه

الف) کتاب آن دانش‌آموز

هسته صفت مضاف‌الیه

ب) کتاب دانش‌آموز بزرگتر

هسته مضاف‌الیه صفت

آرایه‌های ادبی کتاب

۱ طنز

با محتسبم عیب مگو‌بید که او نیز / پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

۲ مجاز

نالۀ **مرغ** اسیر این همه به‌روطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس، همچو من است

مجاز شاعر

نشاط غربت از دل کی برد حبّ وطن بیرون

به تخت مصرم اما جای در **بیّت الحزن** دارم

مجاز دل عاشق

۳ تلمیح

با آن‌که جیب و جام من از مال و می تهی است

ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

۴ حسن تعلیل

تا درد و ورم فرو نشیند / کافور بر آن ضما‌د کردند
تو قلب فسردهٔ زمینی / از درد، ورم نموده یک چند
تا وارهی از دم ستوران / زین مردم نحس دیومانند
با شیر سپهر بسته پیمان / با اختر سعد کرده پیوند
تا چشم بشر نبیندت روی / بنهفته به ابر چهر دل‌بند

۵ جناس تام

آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد
نی حریف هر که از یاری برید / پرده‌هایش پرده‌های ما درید

۶ اسلوب معادله

مستمع، صاحب‌سخن را بر سر کار آورد / غنچهٔ خاموش، بلبل را به گفتار آورد
عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را / دزد دانا می‌کشد اوّل چراغ خانه را
شانه می‌آید به کار زلف در آشفتگی / آشنایان را در ایام پریشانی پیرس
عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را / سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه را
محرم این هوش جز بی‌هوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست
هرکه جز ماهی، ز آبش سیر شد / هرکه بی‌روزی است، روزش دیر شد

۷ نماد

بین آخر که آن پروانهٔ **خوش** / چگونه می‌زند خود را به **آتش**

عاشق حقیقی

چو از **شمعی** رسد پروانه را نور / در آید پرزنان پروانه از دور

عاشق حقیقی

آن‌جا در آن برخِ سرد در کوچه‌های غم و درد / غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من
و تو **نماد** دوران ستم‌شاهی

نان را از **م**ن بگیر / **ه**وا را از **م**ن بگیر / **گ**ل سرخ را از **م**ن بگیر

روزگ

معشوق

۸ حس‌آمیزی

گرم و پرشور حرف می‌زد.

۹ کنایه

بباید زدن سنگ را بر سبوی (آزمون و امتحان کردن)، نشد تنگ‌دل جنگ
آتش بساخت (آمادهٔ جنگ شد)، پشت دست داغ کردن (پشیمان شدن از کاری)، سماق مکیدن (انتظار کشیدن)، چند مرده حلاج بودن (میزان توانایی)

۱۰ استفهام انکاری

چه حرف تازه‌ای مانده است که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

زمینه‌های شاهنامه

۱ داستانی

جهاندار، سودابه را پیش خواند / همی با سیاوش به گفتن نشانند
وز آن پس به موبد بفرمود شاه / که بر چوب ریزند نفت سیاه

۲ قهرمانی

سیاوش چنین گفت کای شه‌ریار / که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار
اگر کوه آتش بودم بسپرم / ازین تنگ خوار است اگر بگذرم

۳ ملی

فرود آمد از اسب کاووس شاه / پیاده سپهبد پیاده سپاه

۴ خرق عادت

بیامد دو صد مرد آتش‌فروز / دمیدند گفتی شب آمد به روز
یکی تازی ای برنشسته سیاه / همی خاک نعلش برآمد به ماه
ز هر سو زبانه همی برکشید / کسی خود و اسب سیاوش ندید
چنان آمد اسب و قبای سوار / که گفتی سمن داشت اندر کنار